

## مثنوی و مولوی

« بآلب دمساز خودگر جفتمی همچونی من گفتنی هاگفتمی ،  
قویترین محرک اراده و عالیترین فضیلت بشریت محبت است . اگر  
آدمی دانای غیب و آگاه به همه علوم و اسرار بوده و ایمان تمام و کاملی داشته  
باشد که کوهها را از جا بر کند لکن محبت نداشته باشد به پیشیزی نمی آرد ،  
محبت دارای ممانت و شفقت است ، محبت کینه و حسد و تفاخر و خودستایی ندارد  
و خود را آلوده به غضب نمی سازد ، محبت بدبین نیست و از بی عدالتی شاد  
نمی شود .

عارفان بیدار دل و مردان حق بین و واصلان بزم فضیلت و مقیمان پارگاه  
حقیقت و واقعیت انسانیت در بین همه ملتها فقط اندک شراره ای از آتش محبت  
در کانون سینه داشته اند و تنها يك جرعه بلکه قطره ای از باده جان بخش  
محبت نوشیده اند که از زبان دل جهان بین و جان سرمست ، بدون پروا به  
ملامت ملامتگران جاهل به جهان بشریت اعلام می دارند :

« باده در جوشش گدای جوش ماست

چرخ در گردش اسیر هوش ماست

باده از مست شدنی ما از او

قلب از ما هست شدنی ما از او ،

میخواهم جلوه های ملکوتی و فیضهای صفاتی را تقریر کنم که در عمق  
جان و روان هر انسانی موجود ولی نهفته و پنهان است ، بذریعگی که اراده  
پروردگار از ازل در نهانخانه دل ما کاشته است خود در قرآن کریم به « نفخت  
فیه من روحی ، تعبیر فرموده و لسان الغیب شیراز رمزی دلپذیر از آن را چنین  
بیان کرده :

تا نفخت قبه من روحی شنیدم شد یقین

بر من این معنی که ما از آن وی ایم او از آن ماست

برای شنیدن آن صدا و دیدن حاصل آن بذر و بیان کیفیت آن حال گوشهای باطنی خداداد و چشمهایی که نورش از ورای عالم ماده باشد لازم است و چون حروف و اصوات و کلماتی که ما برای سخن گفتنش در اختیار داریم همه مربوط و متعلق بعالم ماده و صورت می باشد ولی این نفعه از عالم تجرد و لاهو نیست از این جهت زبان و حروف و کلمات ما از توصیف حال و بیان آن صفات عاجز است و از محصول آن بذر که عشق خدائی و لایزال می باشد جز نشان از بی نشان دادن چاره ای نیست ، ناچار باید الفبای این زبان را نزد خاصانی خواند که در مکتب «علمنی ربی» آموخته باشند و اینان آثاری غیر قابل انکار دارند که لسان الغیب شکرانه آن را چنین بجا می آورد :

«سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب

این همه از اثر لطف شما می بینم»

این سوزهای درونی خودزبانی خاص دارند و نشانی ویژه ، آنها را فقط کسی می شناسد که همدرد و همسوز باشد یعنی دیده درونی او آنچنان نورانی و بینا باشد که از میان آنچه در بیرون می بیند پی به آتش درون این دلها خستگان بر دوسیب سوزش با آرامش ، گداختن همراه با نشاط و لذت در سوختن را دریابد اینچنان نمی توان از این بیت عالی و پرهیز خواجه شیراز صرف نظر کرد :

« طراز پیرهن زر کشم ببین چون شمع

که سوزهاست نهانی درون پیرهنم ،

اکنون به کنار دریای عظیم و خروشان بروم که از دور موجهای کوه آسای خروشانش بچشم می خورد ولی از آنچه در سینۀ این دریای طوفانی موجها را بر می انگیزد بیخبرم ، این عنصر لایزال انسانیت که از آن تعبیر بدریای جوشان و خروشان کردم هنگام شدت طوفان ، ترشحاتی بساحل نموده و قطره هایی از جواهر بس گرانقدر بجای گذاشته که خوشبختانه امروز بصورت نظم بنام کتاب مثنوی معنوی ، غزلیات شمس و در صورت نشر بنام قبه مافیه ، مجالس سبعه و مکاتیب در دسترس مردم زنده دل جهان بشریت است ، همچنان که در ادبیات فارسی دریای خروشان را به صفت کریم ستوده اند ، انسان ممتازی که بخاطر بزرگداشت شخصیت جهانی او در همه جا انجمن می کنند کسی جز مولانا جلال الدین محمد مولوی نیست که در اثر جذبات عشق خدائی همه

موجودات را بدون استثناء در زیر شهر خود جمع می کند و جهان هستی را به مفهومی وسیع در سینه بی انتهای نوازش خود جا و پناه می دهد ، همچون مادری مهربان همه فرزندان بشر را در آغوش شفقت خود با شیر محبت می پرورد . در نظر لطف او دوست و دشمن ، پست و بالا ، دور و نزدیک ، خاور و باختر ، زمین و آسمان یکسان و با دیدی که در اثر توحید و یکتا پرستی باو عنایت شده است تمام اینها در زیر شهر محبت جهانی او پناه می یابند و چون همه آفرینش ، آئینه جمال محبوب بیزوال او هستند در تمامی قدرتها و صنایع و بدایع خلقت و اندیشه ها که نشانی از نیروی بیکران شاهکار معشوق ابدی اوست بدیده واقعی نگریسته و معتقد است که :

« پر و بال ما کمند عشق اوست

موکشانش می کشد تا کوی دوست »

پیش از آنکه مولانا ذمه وار در شعاع شمس رقصان گردد ، سخت به نماز و روزه همه طاعات و عبادات مولع و در مدرسه بتدریس و قیل و قال مشغول بود . طالبان عالم و اهل بحث و نظر و اهل قنوی بر او گرد آمده ویرا سرگرم (لم و بم و یحوز و لا یجوز) می کردند ولی کاردانان عالم غیب ، آن گوهر بیچون را آلوده چون و چرا نمی پسندیدند و آن دریای آرام را در جوش و خروش میخواستند ، عشق غیور متنهز فرصت بود تا چنان آتشی در خرمن هستی غیریت زند که هر چه جز معشوق حقیقی است همه را در شعله های خویش بسوزاند و فقیه و مفتی سرگرم تدریس را مست و بیخود بسازد ، اگر چه مولانا از آغاز ، خود جو یای مردان حق بود و به نشانی های کاملان و اصالان آشنائی داشت و مغز را از پوست تشخیص و نداد می داد :

گر زنده جانی یا بمی من دانش بر تابمی

ای کاشکی در خوابمی ، در خواب بنمودی لقا

و چون شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی که گویند هنگام ورود به قونیه یعنی تاریخ ۶۴۲ هجری قمری شصت ساله و از مستوران قیاب عزت و در مکتب علمنی ری معارف و حقائق آموخته بود ما موریت یافت که آتش شوق در خرمن هستی آن سوخته جان الهی زند و آن اقیانوس بصورت ساکن را به خروش و تلاطم در آورد و درهای معرفتی را که در کانون سینه به ودیعه داشت و در خاطرش سنگینی می نمود از درون به برون عرضه کند و بوی بسپارد تا تشنگان معارف و حقائق را از شربت گوارای معانی سیراب سازد ، همیشه آن پیر کامل

شناخته گردید و مولانا حلقه ارادتش را بگردن انداخت در راهش سر از پا  
نشناخته یکباره در انوار اوفانی گردید .

نکته دقیقی که در اینجا قابل کمال توجه بنظر می رسد این است که: علوم  
ظاهری و صوری هر قدر پر قوت و دقیق باشد و علما را محقق و مغزشان را متفکر  
بسازد در برابر نیروی عظیم معانی تاب مقاومت ندارد و بگفته سعدی:

حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق

چنان شده است که فرمان حاکم معزول

و چون قدرت خلافت معانی بر مردم عالم مادی چیره و مسلط گردد جز  
تسلیم صرف چاره و گریزی نیست همانند اینکه چون شاهنشاه کشور در استانی  
نزول اجلال فرمایند ، هر چند مراتب محفوظ است ، حاکم و اتباع در خدمتش  
ایستاده تابع رأی و اراده سلطان و مجری فرمان شاهنشاه می گردند و از  
همین نظر آنچه بنام علوم که فرضیات یا حاصل تجاربی بیش نیست و به نام  
انتظام و انضباط و اتصال سلسله عوامل صورت و ماده آموخته می گردند  
مطالبی هستند که از خارج وارد ذهن و حافظه شده لزوماً با منافع مادی همراه  
است و حاصلی جز انصراف نفس و بقول روانشناسان «خودکنده بینی» برای  
صاحبش ندارد و آنها را اشتغالات نفسانی نامیده اند ، بعکس معارف معنوی  
چون سرچشمه و منبعی در خود انسان دارد از علوم صوری بی نیاز و مستغنی است  
و سرمست این باده لایزال در همه آفریدگان جهان جز تجلی قدرت و حکمت  
الهی که همه زیباست است چیز دیگر نتواند دید و در تمام موجودات بنحوا و  
انسانها بطور اخص از سفید و سیاه و شرقی و غربی همه تأثیر کلاک صانع بیچون و  
همان يك جلوه رخسار شاهد ازلی و جستجوی وصال و کمال را مشاهده می کند.  
آن کس که دیده دلش با توتیای عشق واقعیت و حقیقت که جز درون

شناسی و انسانیت بمفهوم وسیع و کلی چیز دیگری نمی تواند باشد بینا گردد ،  
او در غنچه های نوشگفته بهاری، ترانه مرغان ، خیزش خزندگان ، آوای غوکان  
عوعو سگها ، غرش شیران ، نمره پلنگان جز آهنگ و نغمه همان يك اشتیاق که  
از عشق خدائی سرچشمه گرفته است چیز دیگری نمی بیند و نمی شنود . سوخته  
جان عریان همدانی چه نیکو سروده است :

به دریا بنگرم دریا تو وینم

به صحرا بنگرم صحرا تو وینم

به هر جا بنگرم کوه و درودشت

نشان از قامت رعنا تو وینم

در سینه تاریک طوفان ، در موجهای دریای خروشان ، در جوش آبهای روان رودها ، در ریزش اشکهای کودکان معصوم تموجات یک عشق واقعی را ادراک می نماید و در شکفتن گلهای درنیش خارها ، در نگاههای معصومان کودکان ، در پرتودرخش ستارگان ، در طلوع و غروب آفتاب و بالاخره در همه تجلیات و مظاهر عالم صورت ، همان یک آتش اشتیاق و همان یک پرتوجهان افروزاست که جلوه گری و دلربائی می نماید .

در نظر سالک جان باخته و عارف حق بین چون مولوی همه آفرینش از پی یک ذوق جاودانی یعنی عشق بی پایانی که از مبداء فیاض از ازل افاضه شده است تمام کائنات جویان و پویان و دوانند ، از همین نظر در پیدا و همه موجودات دوست داشتنی هستند و با یکدیگر اتصال و ارتباط دارند . عارف بین آنها را از خود و خویشتر را جزئی از آنان می شمارد ، در غم و شادی و رنج و خوشبختی خود را با همگان شریک می داند و در حین سرمستی از نشانه ذوق این باده حقیقت و وحدت در حالت بیخودی و خلسه از ته دل جهان بین فریاد بر می آورد :

« در هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای »

ای نا نموده رخ توجه بسیار بودهای ،

و نظر بهمین مقام وحدت و عشق خدائی آنهاست که خود را رها کرده ، از صورت و پوست در گذشته ، همه مغز می جویند و راه دوست می پویند و در پایان مسافرت خود که سیر تکامل انسانیت باشد ارمغانی که عرضه می دارند اختصاص به قوم و ملت و نژاد بخصوص ندارد و ویژه جهان بشریت است و کتاب مثنوی مولانا دریای بیکرانی است مملو از اندیشه های شگفت و تعبیرات لطیف که حاوی سیر تکامل شخصیت عالی انسانی است که درشش دفتر بنا به تحقیق استاد فقید فروزانفر طبق شمارش و اهتمام استاد نیکلن ، ابیات دفترها بین شرح است :

دفتر اول : ۴۰۰۳ - دوم : ۳۸۱۰ - سوم : ۴۸۱۰ - چهارم : ۳۸۵۰

پنجم : ۴۲۳۸ - ششم : ۴۹۱۶ و مجموع ابیات ۲۵۶۲۷ می باشد و بعضی شماره کل ابیات را ۲۶۶۶۰ بیت و دولت شاه سمرقندی ۴۸۰۰۰ بیت گفته اند که دفتر اول بین سالهای ۶۵۷ و ۶۶۰ هجری قمری و پایان دفتر دوم ۶۶۲ ،

سپس بدون هیچ فترتی تا آخر دفتر ششم به سلك نظم کشیده شده است . این کتاب که آن را ارمغان وره آورد سفر معنوی مولانا می نامم . از مهمترین ، گویا ترین و شیرین ترین آثار ادبی و عرفانی جهان بشریت به شمار می آید و در مقام حکمت و عرفان اگر بیکتاوی نظیر نباشد بیگمان کم نظیر است و از نظر وسعت معانی و عمق و افکار عالی انسانی و لغات و امثال و نوادر در زبان فارسی و عربی نیز بی مانند می باشد که هر یک از این جهات ، باید جدا گانه مورد توجه و بحث و تجزیه و تحلیل قرار بگیرد و مثنوی مولانا در بین آثار عرفانی زبان و ادب فارسی مقامی دارد که اگر بگویم نسخه جامع و خلاصه همه آراء و عقائد اندیشمندان موحد در آن درج شده سخنی بگزاف گفته نشده است . همه علاقمندان باین کتاب معتمدند که هر قدر آن را بیشتر مطالعه و بررسی کنیم از رازهای نهفته در سطورش اسراری دقیقتر و مطالبی قابل توجه تر آشکارا می گردد .

دیگر از آثار مولانا غزلیات ، معروف به کلیات یا دیوان شمس است یعنی اشعار مولانا که در پایان یا مقطع غزل بنام شمس یا شمس تبریزی تخلص کرده است ، بحق باید چنین باشد زیرا در پر تو عنایت آن مرد کامل مکمل و نفس گرم وی آن عالم دین و فقیه مدرس آنطور به رموز عشق و عاشقی آشنا شد که به گفته خودش دیده ای پیدا کرد سبب سوراخ کن و سبب را از بیخ و بن بر کند و چشم از مسبب بر نمی گرفت و از این جهت باید بگویم مولانا غزلیات را بنام دیگر خود که شمس باشد سروده و اینکه مطلع و مقطع و مقصد اشعار همه شمس است شگفتی نیست زیرا افاضات شمس تبریزی است که از درون مولانا به بیرون اشاعه می یابد و خود فرماید :

د تا نور شمس تبریز تا یید در درونم

جان و تن و دل من ز آن نور پر ضیا شد

بنا به تحقیق استاد فقید فروزانفر شماره ایات کلیات شمس تا سی هزار بیست بیش نیست و باید اضافه کرد که چون مولانا در اطوار عشق خدائی و منازل سلوک ، سیری کامل و توأم با معرفت داشته و به پایمردی مراد خود

باجذ به طی طریق می کرده است بنابراین از آن حالات که بر عاشقان دلسوخته و گداخته راه معشوق حقیقی و گرم روان طریقت می گذرد ، نیک با خیر بوده است و آن لطائفی را که دل در می یابد و بیانش در قالب عبارت نمی گنجد در لباس مثالی روشن با اشاراتی رسا جلوه داده است و می توان گفت او خودم - زبان جانها و هم آواز مردم دلسوخته بی زبان ، ترجمان احوال عشاق و محزون اسرار لبهای دوخته می باشد و به استناد گفته خود او :

بالب دمساز خود گر جفتمی

همچو نی من گفتنی ها گفتمی

### مآخذ

علاوه بر مآخذی که در متن مقاله ذکر گردیده از این مآخذ هم استفاده شده است .

- ۱ - قرآن مجید . ۲ - مثنوی مثنوی . ۳ - کلیات شمس ۴ - دیوان حافظ . ۵ - کلیات سعدی . ۶ - رساله تحقیقی استاد فروزانفر . ۷ - کتاب نشأة التصوف . ۸ - طبقات الصوفیه . ۹ - رساله قشریه . ۱۰ - یادنامه مولوی ( از انتشارات یونسکو )

توضیح : در مقاله «خواص و آثار و حروف الفباء» مندرج در شماره نهم اشتباهات مطبعی رخ داده است که بدینوسیله اصلاح می شود :

- صفحه ۷۵۱ سطر ۱۰ کلمه لقائم صحیح است .
- صفحه ۷۵۲ سطر ۲۰ بجای نغه باید نغه باشد .
- سطر ماقبل آخر بجای ارضی باید ارضی باشد .
- صفحه ۷۵۳ سطر ۲ بجای الله باید الا باشد .
- صفحه پاورقی سطر ۴ بجای جهته باید جهت باشد .